

ای آزادی تو را دوست دارم، به تو نیازمندم، به تو عشق می
ورزم، بی تو زندگی دشوار است. بی تو من هم نیستم، هستم، اما من
نیستم. موجودی خواهم بود تو خالی، پوک، سرگردان، بی امید،
سرد، تلخ، بیزار، بدبین، کینه دار، عقده دار، بی تاب، بی روح، بی
دل، بی روشنی، بی شیرینی، بی انتظار، بیهوده؛

من بی تو یعنی هیچ!

(دکتر شریعتی)

مقدمه: هدف از نوشتن این داستان گسترش اندیشه و حرکت به سوی داشتن زندگی ای زیباتر بوده است. امیدوارم این داستان بر اطلاعات و نگرش خوانندگان گرامی نسبت به زندگی ، تأثیری مثبت بگذارد.

برخی از مطالب این داستان نتایج تحقیقات فلسفی بنده بوده است که در غالب داستان نوشته شده است. امیدوارم برای خوانندگان گرامی مفید واقع گردد. برای همه ی شما آرزوی سلامتی و زندگی زیبا را از آفریننده جهان خواهانم.

خوانندگان گرامی ، میتوانند نظرات خود را در غالب پیام به این شماره ارسال کنند.

با تشکر

وحید فخرایی --- بهار سال ۱۳۹۸

شماره تماس: ۰۹۱۰۳۸۸۲۸۲۵

چکیده: این داستان درباره زندگی شخصی به نام آزاد است که از دوران کودکی تا پیری روایت شده است. آزاد به دلیل مشکلات زندگی برای آرامش خودش ، درد و دل هایش را با خدا در یک دفتر مینویسد که همین کار سبب میشود تا نگرشش نسبت به دنیا و زندگی تغییر کند و به فلسفه علاقه مند شود و خواستار تغییر دادن سیستم های جهانی شود.

آزاد از مادرش پرسید: موضوع انشامون درباره اینه که دوست دارید در آینده چه کاره شوید؟

شغل پدرم چیه؟

مادر گفت: شغل پدرت کارگری هست. او زحمت زیادی میکشه و حقوق چندانی نداره ، در دنیا شغل های بهتری هم هست که با کار کمتر ، حقوق بهتر و بیشتری بدست می یاری.

آزاد گفت: چطور کسی که کار کمتری میکنه حقوق بیشتری میگیره؟

مادر گفت: آخه نوع کار ها با هم متفاوته ، یکی معلم میشه، یکی پلیس، یکی پزشک ، یکی نجار و هزارتا شغل دیگه.

هر کاری با توجه به اهمیتش حقوق متفاوت تری داره.

آزاد گفت: همیشه همه ی حقوق ها با هم برابر باشن ، اخه پدرم وقتی از سر کار بر میگرده خیلی خسته هست ، دستاش تاول زده و پاهاش از راه رفتن زیاد ، توان ایستادن نداره.

تازه کار بابا ، اهمیتم داره، برا مردم خونه میسازه، مدرسه میسازه ، بیمارستان می سازه.

مادر فکر کرد و گفت: حالا که حقوق ها با هم برابر نیستن ، وقتی که بزرگ شدی تو برابرسون کن.

آزاد گفت : خوب باید چیکاره بشم تا حقوق ها رو برابر کنم.

مادر گفت: اول باید دلسوز مردم باشی و دوم باید برا مردم مفید باشی تا به تو اعتماد کنن.

آزاد گفت: مهندس خوبه؟

مادر کودکش را در بغل گرفت و گفت: آره خوبه عزیزم.

در هنگام غروب پدر از سر کار خسته برگشت و کودک در کنار پدر نشست و مشغول فکر کردن شد.

به پدرش که دراز کشیده بود و پاهایش را بر سر بالش قرار داده بود و در حال نگاه کردن به سقف خانه بود گفت: بابا من میخوام مهندس بشم. تا حقوق همه شغل ها رو با هم برابر کنم تا کمتر کار کنی.

پدر گفت: تو این دنیا اگه چشمت به دنبال عدالت باشه از نون خوردن که هیچی از زندگی کردن هم می افتی. ول کن پسر ، تو یه مهندس بشو که مث من هی غرورت رو به زیر پای مهندسا برا یک لغمه نون خورد نکنی.

آزاد گفت : غرور چیه؟

پدر گفت: غرور برا ما یه چیزه که خورد میشه و برا بعضی ها هی گردن کلفت تر میشه.

مثلا وقتی من به مدیر پروژه گفتم که حقوق سه ماه عقب افتاده ام رو بده ، اون گفت پول نیس اگه میخوای بیا سر کار اگه نه هم که برو تسویه حساب کن برو به سلامت.

غرور من جلو خونوادم خورد شد و غرور مدیر پروژه جلو من گردن کلفت تر شد.

آزاد گفت: غرور خوبه یا بده؟ پدرش گفت چه میدونم برو از معلم تون بپرس.

کودک به مدرسه رفت ، معلم انشا در دفتر کنار بقیه معلم ها نشست بود .

کودک جلو آمد و گفت : سلام ، آقا میشه یه سوال بپرسم: معلم گفت بگو

عزیزم. گفت: غرور خوبه یا بده؟

معلم گفت خودت چی فکر میکنی؟

آزاد گفت: از بابام پرسیدم ، گفت وقتی از مدیر پروژه حقوق سه ماه عقب افتاده

ام رو خواستم بهم گفت برو به سلامت پول نیست. غرور بابام شکست اما غرور

مدیر پروژه گردن کلفت تر شد.

معلم ها با شنیدن تعریف آزاد همه با صدای بلند خندیدند.

- صورت آزاد کمی قرمز شد ، فکر کرد و فهمید که دارن به باباش و مثال باباش میخندن. ناراحت شد.

دیگه به حرف ها و تعریف معلم از غرور توجهی نکرد. خودش معنی شکستن غرور رو فهمید.

بعد کلاس رفت خونه و به مادرش گفت: امروز فهمیدم که آدم باید خودش به جواب سوالاش برسه .

مادرش گفت: آفرین ، انشات رو خوندی؟

گفت : نه

مادرش گفت : چرا ، تو که میخواستی مهندس بشی و نشستی کلی جمله نوشتی.

گفت : ناراحت بودم به معلم گفتم انشا ننوشتم .

مادرش گفت : عزیزم چرا ناراحت بودی، گفت به قول بابا، فهمیدن به آدم درد و ناراحتی میده . به خاطر این که معنی غرور رو فهمیدم.

مادر کودک را در آغوش گرفت و گفت به حرف های بابات گوش نده اون دلش از یه جا دیگه پر هست بعد می خواد تو رو فیلسوف کنه. تو باید مهندس بشی.

آزاد گفت: من میخوام خودم به جواب سوالاتم برسم. دیگه از هیچ معلمی سوال نمی پرسم.

مادر گفت: باشه عزیزم هر جور راحتی.

- زندگی خوب و شیرینی اما همراه با سختی داشتند . هر روز که میگذشت کنجکاوی آزاد برای درک و مفهومیوم زندگی بیشتر و بیشتر میشد. اما تقدیر و سرنوشت می خواست با تجربه های سخت و ناگوار به این نوجوان درس زندگی بدهد.

پدرش بیماری شدیدی گرفت و توان کار کردن را نداشت و پسر خانواده به جای تحصیل به کار کردن مشغول شد اما نمی توانست با درآمد اندک خود پدر بیمارش را معالجه کند و مادرش حسرت استعداد های پسر و بیماری همسر خود را میخورد . تنهایی و غریب بودن در یک شهر بزرگ برایشان سخت و رنج آور بود. و بلاخره بعد از چند ماه تحمل درد و رنج پدر، دنیا را ترک کرد و مادر نیز تحمل فراغ و این حجم از تنهایی را نداشت و بعد از چند ماه او نیز در پی همسر خود از این دنیا دل کند و رفت .

این نوجوانِ تنها ، انگیزه ای برای زندگی کردن نداشت . در دنیا تمام دلخوشیش پدر و مادرش بودند که آنها را از دست داد .

تنهایی و فقر او را افسرده کرده بود . مدام خاطرات پدر و مادرش را در ذهن خود مرور میکرد و اشک می ریزید . اندوه و افسوس توان زندگی کردن را از او گرفته بود.

او در ابتدای جوانی بایست تنها زندگی کردن را می آموخت. او از پدرش یاد گرفت که بیندیشد و مدام فکر کند.

برای رهایی از درد و رنجِ تنهایی و افسردگی می خواست ذهن خود را همانند پدرش که از درد فقر به فلسفه مشغول می کرد به چیزی مشغول کند . نگاهش به تابلوی دست سازی افتاد که مادرش برای ساخت آن نزدیک یک سال وقت گذاشت. بر روی تابلو نوشته شده بود:

ان مع العسر يسرا . فان مع العسر يسرا.

همراه هر سختی آسانی است. پس قطعا همراه هر سختی آسانی است.

تابلو را در آغوش گرفت و به یاد مادرش گریه کرد.

این جمله را در ذهن خود بالا و پایین میکرد. و با خود می گفت چگونه می تواند همراه هر سختی آسانی باشد؟

اکنون که زندگی بر من سخت شده ، آسانی آن کجاست؟

او به دنبال آسانی های همراه سختی زندگیش میگشت. بلند شد و دفتری را برداشت و نوشت:

* تنهایی همراه چه چیزی است که زندگی را برای من آسان کند؟

فقر همراه چه چیزی است؟

خدایا تنهایی یعنی چه؟

حتما تو خوب تنهایی را درک میکنی.

اصلا شاید انسان ها را آفریدی تا که تنها نباشی. اگر انسان را به این خاطر آفریدی که تنها نباشی پس در خود احساس نیاز کردی و خدایی که نیاز مند باشد خدایی نیست که من میخواهم.

چرا انسان را آفریدی؟

تو تنها هستی پس چگونه نیازمند نیستی؟

شاید تنها بودن ، نیازمندی به همراه ندارد. شاید جنس تنهایی ما با جنس تنهایی تو فرق میکند.

اصلا با وجود تو ، چطور من تنها هستم؟

اره من تنها نیستم چون تو هم هستی.

اما چرا ما انسان ها رو آفریدی؟ بعضی ها رو فقیر کردی بعضی ها رو ثروتمند
بعضی ها رو سالم و بعضی ها رو بیمار.

اصلا آدم بی درد آفریدی؟

خدا چرا آدم ها رو آفریدی؟

ابلیس گناه کرد و به دستورت که سجده بر آدم بود عمل نکرد، گناه ما چی
بود که شیطان شد دشمنمون؟

اصلا خدا ، تو به ابلیس اختیار عمل دادی بعد از یه طرف می گی که هر چی
من گفتم رو تو باید بگی چشم. شاید دوست نداشت به ما سجده کنه . خودت
بهبش اختیار دادی خوب.

آها، دلبخواهی نیست که ، سجده به آدم یه حقیقت بود که ابلیس در حالی که
به حقیقتش رسیده بود به حقیقت عمل نکرد. یعنی خدا، تو بهبش اختیار دادی
که اگه به حقیقت عمل کرد مرتبش بالا بره و اگه عمل نکرد این بشه که حالا
هست .

درسته ابلیس خطا کرده ، اما حقیقت آدم چیه که همه بایستی بهبش سجده
میکردن؟

آدمی رو از خاک آفریدی بعد از روح خودت به خاک دادی تا جون گرفت. طبیعتاً به خاطر روح خودت بود که خواستی همه بهش سجده کنن و گرنه سجده به خاک که میشه همون بت پرستی.

اما خدا، ابلیسی که قبل از خلقت ادم این همه تو رو عبادت کرده یعنی فرق روح خدا و خاک رو نفهمیده که گفت من به آدمی که از خاک آفریده شده سجده نمیکنم.

باید خیلی احمق باشه که به آدمی که روح خدا در وجودش هست بگه به خاطر گِلش سجده نمیکنم.

شاید از اینکه آدم رو اشرف مخلوقات قرار دادی از دستت شکه شد بعد خواست نافرمانیت رو بکنه این جهالت رو کرد. به گمونم قبل این که آدم افریده بشه پیشه خودش فکر کرد که اشرف مخلوقات اونه.

هی خدا، شیطون نادونی کرد امیدوارم روزی بیاد که دست از غرورش برداره و به آدم سجده کنه و دست از دشمنی با ما آدم ها برداره.

اصلاً بگو شیطون، مشکل تو با خودِ خداست، اگه ما آدم ها روح خدایی نداریم چرا با ما دشمنی میکنی. زورت به خدا که نمیرسه اومدی یقه ما رو چسبیدی.

اما خدا، شیطان چطور با ما دشمنی میکنه؟ اون که نمی تونه ما رو مجبور به عملی بکنه.

اره قبول دارم ما رو به گناه دعوت میکنه اما این خودمون هستیم که دعوتش رو لبیک می گیم یا رد می کنیم.

اها ، شاید چون همیشه برا گمراه کردن ما نقشه میکشه ، گفتمی که شیطان دشمن آشکارتون هست.

به هر حال شیطان، درون آدم هاست ، مثل وجدان که تو درونمون هست. باز خوبه وجدان رو برامون گذاشتی.

اما هنوز نفهمیدم چرا آدم رو آفریدی؟

خدا ، حالا پیش خودت نگی به تو چه. می دونی که حال و روز خوشی ندارم باید یه جور ی خودمم رو با خودت مشغول کنم . اخه خیلی تنهام.البته میدونم تو هم بدت نمی یاد که به حرفای من گوش بدی ، اخه تو هم تنها هستی.البته جنس تنهایی هامون فرق میکنه. تو تنهایی چون کسی در حد و اندازه ات نیست که باهات انس بگیری و من تنهام چون تو خواستی.

آره فهمیدم چرا آدم رو آفریدی، آفریدی چون دوست داری باهات حرف بزنی. فقر هم که قصه ش معلومه ، بعضی آدم ها رو با فقر امتحان می کنی بعضی ها را با درد و بعضی ها را با تنهایی و این جور چیزا.

اما اصلا چرا آدم ها رو امتحان می کنی؟

تو که به آینده ما آگاه هستی. بازیت گرفته؟

شاید میخوای فرشته ها و سایر مخلوقات این نمایش عجیب رو تماشا کنن.
واقعا عجب نمایشنامه ای نوشتی. اسمش رو گذاشتی سرنوشت. قشنگه، دمت
گرم.

فرق نمایشنامه سرنوشت با فیلم اینه که حتی آدم هایی که نقش بازی میکنن
و هزار رنگ و هزار چهره هستن هم ، برا خودشون نقش بازی نمیکنن.

واقعا کارت احسن داره. خیلی خوب همه چی رو بلدی جفت و جور کنی.

دیگه دیر وقته باید بگیرم بخوابم. فردا باید برم سر کار ، آخ چه قد مادرم
دوست داشت که مهندس بشم. پدرم هم که همش فلسفی صحبت میکرد. و
عاشق افلاطون بود. میگفت آدمی که اهل فکر نباشه آدم نیست.

خدا ، سرنوشتتم رو چطور نوشتی؟*

- آزاد در یک هتل مجلل کار می کرد . زندگی برایش معنایی نداشت . به
هیچ چیزی در دنیا وابسته نبود .

تنها دوست داشتنی اش گریه کردن بر سر مزار پدر و مادرش و دفتری که در
آن درد و دل هایش با خدا را می نوشت بود.

در یکی از روزهای سرد زمستان هنگامی که داشت از سر کار به خانه بر میگشت با زن جوانی که یک کودک در آغوشش بود روبه رو شد. زن جوان به آزاد گفت: جوانمرد پولی به من بده، کودکم گرسنه هست.

آزاد کودک را در آغوش گرفت و بوسید و گفت این کودک چه گناهی دارد که باید در این سوز سرما، در این موقع شب در خیابان باشد.

آزاد نیمی از حقوق ماهیانه خود را به زن جوان داد.

زن که تا کنونی از هیچکس به این اندازه پول نگرفته بود. گمان کرد که آزاد ثروتمندی است که در این هتل اقامت دارد. به او گفت سفر خوشی داشته باشی ای جوانمرد.

آزاد لبخندی زد و گفت. من در این هتل کارگر ساده ای هستم. اما همه ی ما مسافر هستیم. ممنونم. مواظب این کودک باش. سرما میخوره. چطور یه مادر دلش می یاد کودکی رو توو سرما نگه داره.

زن گفت: این کودک بچه من نیست. پدر و مادرش یا مردن یا اینکه از ناچاری و فقر این بچه رو به ما دادن تا باهاش گدایی کنیم.

من خودم این بچه رو از یه زن دیگه ای میگیرم و برا اجاره بچه، باید بخشی از درامدم رو بهشون بدم.

آزاد، آهی کشید، سرش را پایین انداخت و به سمت خانه رفت.

طبق معمول دفترش را برداشت و نوشت:

* خدایا ، من تنها امشب تنها تر از خود دیدیم.

هی خدا ، تو دیگه چه دلی داری. چطور دلت می یاد یه نوزاد توو این سوز
سرما بی کس و کار گدایی کنه.

اما تو که خدایی ، دل نداری. ما که دل داریم بدا به حالمون.

خدا ، تو که نهایت قدرتی ضعیفان رو کمک کن.*

- آزاد تا نیمه های شب به آن کودک و سرنوشتی که در انتظار آن کودک می
توانست باشد فکر کرد. هر چه که زمان میگذشت برای این جوان کم تجربه
سوال های بیشتری پیش می آمد که جواب هایشان دلیلی برای امید او به
زندگی در آینده را فراهم میکرد. او دوست داشت به تک تک سوال هایی که
در ذهنش ایجاد میشود جوابی منطقی بدهد.

آزاد به شدت درگیر مسائل فلسفی شد . و در هنگام بیکاری یا کتابی فلسفی
میخواند یا طبق معمول در دفترش نکات فلسفی را مینوشت. و به صورت
نامرتب در جلسات دانشگاهی شرکت میکرد . و به خاطر هوش بالایش تمام
اساتید او را تحسین می کردند در حالی که او یکی از منتقدان سیستم
آموزشی بود .

آزاد به دنبال علت فقر و زجر مردمی بود که در میانشان زندگی می کرد.

در برخی از روزها به محله های فقیر نشین شهر رفت و با مردم صحبت کرد و نظر آنها را نسبت به زندگی می پرسید.

بسیاری از خانواده ها برای بدست آوردن پول به توزیع مواد مخدر ، دزدی ، باج گیری و کارهای خلافی از این قبیل مشغول بودند.

هنگامی که علت کارهای خلافشان را می پرسید ، تقریبا به یک جواب مشترک میرسید ، آنها میگفتند که ما مجبور به این کار ها هستیم.

اولین سوال فلسفی که او را درگیر خودش کرده فلسفه جبر بود. بعد از چند ماه تحقیق در دفترش نوشت:

*جبر به حقیقت: همان چیزی است که سرنوشتم را رقم خواهد زد.

دنیا سراسر جبر است مثلا انتخاب محل زندگی به دست ما نبوده و ما مجبور به زندگی کردن در چنین منطقه ای شده ایم. و از خود هیچ اختیاری در انتخاب محل زندگی نداشتیم.

بدیهی است که جبر گرایی عدالت خدا را زیر سوال می برد و خدایی که عادل نباشد اصلا وجود ندارد و سبب میشود که جبر گراها به وجود خدا اعتقادی نداشته باشند و ارباب خود را طبیعت بدانند.

به گمانم که جبر بخشی از حقیقت است و بخشی از حقیقت میتواند به گونه ای ترتیب داده شود تا کاملا خلاف حقیقت باشد . مثلا بخشی از سخنان یک

سخنران را ضبط کرده و آن سخنان را به گونه ای چید تا مفهومی کاملا خلاف موضوع اصلی سخنران ایجاد شود.

اما اون چیزی که واضح هست اینه که **جبر به حقیقت** در وجود تمام انسان ها قرار دارد و تمام انسان ها خواهان دانستن حقیقت هستند و چون این اصل (جبر به حقیقت) برای ما قرار داده شده و ما اختیاری در انتخاب آن نداشتیم بنابراین یک جبری است که میخواهد ما را به حقیقت برساند. و یکی از تفاوت های مهم انسان و حیوان (محدود) در همین اصل است. زیرا که جبر به حقیقت سبب میشود تا انسان نامحدود باشد و بعد از رسیدن به هر حقیقتی به دنبال حقیقت دیگری است چرا که همواره این اصل در وجودش قرار دارد. اما جبر «جبر به حقیقت» خود انسان است گویی کلمه *انس* (خود) برای انسان همین جا معنا پیدا می کند. البته منظور از خود ، تنها بعد جسمی انسان نیست بلکه بعدی فراتر از بعد زمان و مکان در وجود انسان باید باشد تا بتواند نهایی ترین جبر باشد و ما نمیتوانیم جبر «جبر به حقیقت» را مادی و در گستره زمان و مکان بدانیم. چرا که هر جبری خود معلول جبر دیگر میشود و این روند تا لایتناهی ادامه پیدا میکند. و ما را به هیچ جوابی نمی رساند. بنابراین جبر «جبر به حقیقت» را خود انسان می دانیم. و خود حقیقی انسان باید فراتر از بعد زمان و مکان باشد که از آن به عنوان روح یاد می کنند.

اما خدا ، حقیقت چه؟

حقیقت سبب می شه تا انسان ها خود را درک کرده و زندگی خویش را بر اساس قوانین منطقی پایگذاری کنند. حقیقت انسان ها را به هم نزدیک می کند و به انسان قدرت می دهد.

حقیقت سبب میشود که دوست داشتن در جامعه گسترش یابد و زندگی ، با دوست داشتن زیبا است گوئی همه چیز برای دوست داشتن آفریده شده است. جبر به حقیقت ، تفکر را ابزار خویش قرار میدهد و انسان توسط فکر کردن به جواب می رسد و بررسی این جواب توسط وجدان صورت میگیرد.

اما رسیدن به حقیقت برای چه؟

آره ، رسیدن به حقیقت برای خود خواهی یا بازگشت به خویشتن و درک خویش است.

همانند یک معادله جبری که میتواند جواب اشتباه یا درست داشته باشد . در **جبر به حقیقت** به برخی از جواب هایی که میرسیم جوابی اشتباه دارند و میتوانند ما را از اصل وجود خویش دور کنند. و برخی از جواب ها درست هستند و سبب میشوند تا ما خود را بهتر درک کنیم. و این وجدان است که آنها را می سنجد و ما را به بازبینی وا می دارد . و انسان مختار است می تواند

از این جواب های بدست آمده استفاده کند هر چند که او را از اصل وجود خویش دور کنند، یا او را به اصل وجود خویش آگاه کنند.

اما خدایا پس وجدان این آدم هایی که مثل آب خوردن آدم میکشن چرا کاری نمیکنه؟

انسان در افعال خویش مختار است. حتی در افعالی چون اندیشیدن ، ضربان قلب و ضربان نبض ، چرا که این سه فعل برای رسیدن انسان به حقیقت کار میکنند. و جبر این ها خود انسان است و جبری که مربوط به خود انسان باشد همان اختیار است.

جبرگرایی هنگامی معنا پیدا می کند که سر منشاء آن غیر از خود انسان باشد و بدیهی است که جبر برای انسان بی معناست چرا که تمام جبرها ابزاری میشوند تا انسان به حقیقت برسد و رسیدن انسان به حقیقت برای خود خواهی و درک خویشتن است. و دنیا برای انسان آفریده شده است زیرا که دنیا ابزاری برای رسیدن انسان به حقیقت است.

اگر تمام انسان های حال و آینده و گذشته جمع شوند و ربا ت انسان نما بسازند، نمی توانند قوه اختیار را برای ربا ت انسان نمایشان تعریف کنند چرا که این ربا ت هر چه قدر هم که پیشرفته باشد ساخته ی دست آنهاست و

ناچار به دستور پذیری و عمل به معادلات جبری است که برای او تعریف شده است.

تفاوت یه آدم با یه ربات انسان نما چی میتونه باشه ؟

انسان مدام به بی نهایت میل میکند هیچگاه متوقف نمیشود هیچگاه به آنچه که هست قانع نمیشود و هیچگاه از تمایل به بی نهایت باز نمی ماند.

فرض کنیم که یه ربات انسان نمایی ساختیم که حافظه ای به قدرت مغز انسان دارد و بعد از استفاده از اطلاعات همانند انسان، اطلاعات قبلی را پاک می کند و می خواهد اطلاعات جدید بدست آورد.

این ربات هیچ گاه نمی تواند به بی نهایت میل کند زیرا در وجود او جبر به حقیقت وجود ندارد. و تنها می تواند به جبرهایی که برای او تعریف شده میل کند. و هیچ گاه نمی توان جبر به حقیقت را برای یک ربات تعریف کرد چرا که نمی توان به یک ربات روح داد.

جبر به حقیقت زمانی برای یک ربات تعریف میشود که در ساختار ربات وجود دیگری باشد که آن ساختار برای رسیدن به آن وجود و درک آن مدام در جستوجو باشد و از آنجا که در ربات نمیتوان وجودی همچون روح در بدن انسان را برایش قرار داد بنابراین نمیتوان جبر به حقیقت را در وجودش پدید آورد.

خدا آفریننده ای است که که آفریده های او (انسان ها) آفریننده هستند و انسان آفریننده ای است که آفریده های او آفریننده نیستند .

انسان می آفریند آنچه را که خود میخواهد ، بنابراین انسان آفریننده است، اما آفریده ی انسان نمیتواند بیافریند آنچه را که خود میخواهد ، بنابراین آفریده های انسان نمیتوانند آفریننده باشند.

فرض کنید شخصی رباطی بسازد که این ربات، ربات های دیگری بسازد از آنجا که آفریده های ربات مربوط به خود او نمی باشد بلکه سازنده ی ربات برای او برنامه ریزی کرد بنابراین آفریده های ربات ، همان آفریده های انسان هستند.*

- نوشتن بخشی از زندگیش شده بود. با نوشتن آرام میگرفت و به او هدفی برای تغییر میداد. آزاد عاشق ساختن بود و علاوه بر نوشتن مطالب فلسفی، ماشین آلات و ربات های پیشرفته را نیز طراحی میکرد.

آزاد بیشتر درآمد خود را که از کار کردن در هتل بدست می آورد را برای خرید کتاب خرج میکرد. هر روز که میگذشت او به دانستن راغب تر میشد.

آزاد به هیچ چیزی در دنیا وابسته نبود . تنها چیزی که او به آن راغب بود کشف حقیقت بود.

او به عشق مادرش که دوست داشت یک مهندس شود به کتاب های ریاضی بیشتر از هر کتابی دیگری اهمیت میداد. و همین امر سبب شد که او به سرعت در گروه برترین ریاضی دانان جهان قرار بگیرد.

آزاد اولین مقاله خود را در قالب ریاضی، تحت عنوان " تنها قانون جهان " ارائه کرد و باعث شد که برنده جایزه نوبل شود.

جمعیت زیادی از اندیشمندان حاضر بودند و میخواستند که آزاد برایشان سخنرانی کند هنگامی که آزاد جایزه را به دست گرفت، گفت: برای این دنیا متاسفم و تندیس خود را محکم بر زمین کوفت همه ی کسانی که در حال تشویق آزاد بودند شگفت زده شده اند.

آزاد گفت: زندگی در دنیایی که اندیشمندانش برده های ثروتمندان شده اند و برای معروفیت خود مقاله می نویسند و به رقابت مسخره ای دچار میشوند که این رقابت فقط به نفع کسانی است که از علم سو استفاده میکنند ، برایم شرمسار است.

سپس گفت : چگونه بهتر زندگی کنیم؟

برای اینکه بفهمیم چگونه بهتر زندگی کنیم ابتدا باید خود و سپس دنیایی که در آن زندگی میکنیم را بشناسیم .

انسان نیازمند آفریده شده است یکی از مهم ترین نیازها، نیاز به محبت یا دوست داشتن می باشد این نیاز سبب میشود که نیازهای دیگر زیباتر برطرف شوند و خود نیازمندی زیبا شود.

در واقع زندگی بدون دوستداشتن سخت و رنج آور است. و رنجها با دوست داشتن لذت بخش و گوارا میشوند. نیاز دوست داشتن هیچ وقت برطرف نمیشود و هیچ انسانی پیدا نمی شود که عاقلانه بگوید من از دوست داشتن بی نیاز شده ام.

بر خلاف دیگر نیازها که با زمان و مکان در ارتباط هستند این نیاز زمان و مکان نمیشناسد و مادی نیست و با روح انسانها سروکار دارد. دوست داشتن با اندیشیدن به دست می آید و از این رو است که از عشق برتر و والاتر است.

آدمی حقیقتی به نام روح دارد و روح است که انسان را به خدا متصل میکند. جسم انسان برای اینکه به تکامل برسد به غذا و اکسیژن و نیازمند است و روح انسان برای اینکه به خدا برسد به روحهای دیگری نیازمند است تا قدرت مند تر شود و همین است که سبب میشود انسان موجودی اجتماعی شود. روحها با هم جمع می شوند و انسان هرچه روح بیشتری بگیرد به خدا یا اصل وجود خود نزدیکتر میشود.

پذیرش روح و جمع شدن روح با اصل پذیرش و جمع در ماده بسیار متفاوت است.

وقتی انسان روح انسان دیگری را جذب میکند، دیگری نیز روح او را جذب میکند و انجاست که عاشق حقیقت است و معشوق هم عاشق است ، عاشقی دیگر.

پذیرش روح برای خود خواهی انسان است و خود خواهی همان خداجویی است چرا که انسان از خدا جدا نیست. انسان هر چه قدر روح بگیرد به خود و خدای خویش نزدیکتر میشود.

خدا بی نهایت است و انسان میتواند به سوی بی نهایت برود.

خدا بی نهائیتی است که نهایت و اندازه ای او را درک نمیکند و انسان میتواند بی نهایت باشد بدین معنی که هیچگاه متوقف به حد و اندازه ای نشود و همواره به سوی بی نهایت اصلی یا همان خدای خود در حرکت باشد.

آری، انسان با تفکر و اندیشه و درک حقیقت میتواند روح های دیگر را جذب کند و به سوی خود حقیقی حرکت کند. انسان با تفکر به حقیقت میرسد گویی حقیقت گم شده ی انسان است.

انسان با حقیقت به سوی خدای خویش باز میگردد و حرکت انسان همان بازگشت انسان به سوی خود و خدای خود می باشد.

انسان زمانی روح جذب میکند که روح مجذوب ، روح او را جذب کند و محبت همان رابط میان جذب و مجذوب است. بدون محبت یا همان رابط ، جذب روح امکان ندارد.

انسان هر چه قدر روح می یابد متعالی تر و با صفا تر میشود. برای متعالی شدن باید یاد بگیریم چگونه روح خدا را از خود خدا و دیگر انسان ها جذب کنیم.

باید با تفکر کردن یاد بگیریم و فهم پیدا کنیم و با فهم محبت کنیم و با محبت زیبا زندگی کنیم ..

انسان باید آزاد اندیش باشد تا به آزادی برسد.

زندگی انسان همراه با افعال انسان است و افعال انسان وابسته به افکار انسان است بنابراین برای اینکه انسان آزادانه زندگی کند باید آزادانه اندیشه کند.

جامعه ای آزاد است که مردم آن جامعه آزادانه بیندیشند. همانگونه که قبلا گفتم انسان در اندیشیدن مختار است و میتواند آزاد اندیش باشد بنابراین انسان میتواند زندگی آزادانه ای داشته باشد یا نداشته باشد.

انسانی آزادانه زندگی میکند که اعمالش بر اساس تفکراتی باشد که خود شخص به حقیقت آن تفکرات رسیده باشد.

انسانی که آزادانه زندگی نمیکند در واقع خلاف طبیعت انسان که با آزادی و اختیار سرشته شده است زندگی میکند .

من این مقدمه را گفتم تا از اسارت اندیشه ها بگویم.

بدون شک مهم ترین عضو بدن ، مغز می باشد. مغز اطلاعات ورودی را از محیط اطراف جمع آوری می کند و سپس پردازش میکند و در نهایت دستور میدهد. چنانچه اطلاعات ورودی اطلاعاتی غلط باشند ، مغز ناچار است اطلاعات غلط را پردازش کند و بدیهی است که هیچ نتیجه منطقی و قابل فهمی حاصل نمی شود. مغز برای رسیدن به حقیقت مدام در حال پردازش اطلاعات ورودی است و انرژی مصرف میکند . بنابراین هنگامی که اطلاعات ورودی به مغز اطلاعاتی غلط باشند مغز ما به صورت ناخودآگاه سبب اتلاف انرژی بدن میشود و هیچ نتیجه مثبتی برای ما نخواهد داشت.

طبیعت انسانی به گونه ای است که دوست دارد در اجتماع باشد ، دیده شود ، ارتباط عاطفی برقرار کند و با اندیشه های متفاوت دیگری آشنا شود تا به حقیقت برسد و پیشرفت کند.

و شما توسط شبکه های اجتماعی و رسانه ها از این حقایق سو استفاده میکنید و برای بدست آوردن ثروت افکار عمومی را فریب میدهید .

شما به بهانه ی مسابقات ورزشی مردم را به دو قطبی گری دعوت می کنید در حالی که تمام انسان ها باید به سوی یک اصل واحد دعوت شوند.

شما به بهانه ی سینما ، انسان ها را به بردگی شیاطین دعوت میکنید.

من از این دروغ هایی که مدام به مردم میگوئید تحت عنوان پیشبرد علم و تکنولوژی بیزار هستم.

من از سکوت شما ، از نادیده گرفتن آنچه که باید دیده شود ، بیزارم.

شما دروغ میگوئید . شما برای بدست آوردن ثروت، خود را برده ثروتمندان کرده اید و ثروتمندان برای مشهوریت ، خود را برده های شیاطین کرده اند. و از طریق سینما و بازیگری افکار عمومی را مسموم و مردم را سردرگم و گیج میکنند.

- مهندس بدون اینکه جایزه ای را تقبل سخنرانی خود را خاتمه داد و جلسه را ترک کرد. سخنرانی مهندس برخی از دانشمندان را ناراحت و برخی را امیدوار کرد. مهندس به عنوان یکی از شاخص ترین ریاضی دانان جهان به سیستم های غلطی در دنیا اشاره کرد که خواهان بردگی انسان ها برای شیاطین هستند . سخنرانی مهندس سبب شد که در بسیاری از رسانه از او به عنوان انسانی روانی و در بسیاری از رسانه های دیگر از او به عنوان انسانی متفاوت یاد کنند.

جمعی از بهترین دانشمندان جهان در حال ساخت پروژه ای بودند که در آن به دنبال ایجاد ارتباط با سایر موجودات فرا زمینی بودند .

در فضا ، ماهواره های متفاوتی قرار دادند تا اطلاعات را برایشان مخابره کند و آنها برای اینکه ارزش علمی مهندس را نادیده بگیرند ، با مهندس هیچگونه همکاری ای نداشتند تا این که پیام هایی از فضا برای زمینیان ارسال شده بود که این پیام ها به زبان عجیبی نوشته شده بودند و همه ی دانشمندان قادر به رمزگشایی این پیام ها نبودند تنها کسی که میتواندست این پیام ها را رمز گشایی کند مهندسی بود که از منتقدان سیاست های علمی دانشمندان بود. آزاد هیچگاه حاضر به همکاری با دیگر دانشمندان نمی شد و همیشه فعالیت های دیگر دانشمندان را نقد میکرد و به صراحت به دانشمندان گفت تا زمانی که خود را برده ثروتمندان کرده اید من هیچگونه همکاری ای با شما نخواهم کرد.

او بسیار مهربان بود . گاهی اوقات ساعت ها به خاطر رنج ها و مشکلات فقرا گریه می کرد و اندوه میخورد.همین قلب مهربانش سبب شد که همیشه با سیاسیون در گلاویز باشد . سخنرانی های پر شکوهش بسیاری از مردم را طرفدار خودش میکرد . در سخنرانی هایش معمولا از سیاست های غلط ثروتمندان و دنیا خواهان انتقاد میکرد .در یکی از این سخنرانی ها بود که

دختری عاشق مهندس شده بود او دانشجوی رشته پزشکی بود و همیشه پای سخنرانی های مهندس می نشست و او را تحسین میکرد.

یک روز که دکتر تحمل دوری از مهندس را نداشت تمام نیروی خود را جمع کرد و به نزد مهندس رفت تا احساس خود را با او در میان بگذارد در قلبش آشوبی به پا بود دست هایش میلرزید و گام هایش سست شده بود. بلاخره به مهندس نزدیک شد و سلام کرد. و گفت: من مشتاق هستم با شما آشنا بشوم. سخنرانی های شما بسیار زیبا و پر شکوه هستند.

مهندس سلام کرد و گفت: نظر لطف شماست. شما به فلسفه علاقه داری؟
خانوم دکتر من من کرد و گفت: من به پزشکی علاقه دارم و از فلسفه و سیاست خوشم نمی یاد.

مهندس گفت: من که بدون فلسفه نمی تونم زندگی کنم. فلسفه به من چگونه زندگی کردن رو یاد داد. فلسفه به من یاد داد که نباید بی طرف باشم.

چطور میشه در این دنیا نسبت به فقرا و نیازمندان بی طرف بود در حالی که همه ی ما ادعای انسان بودن داریم؟

چطور میشه نسبت به گریه های کودکی که از شدت گرسنه گی به خودش می پیچه و بلاخره خودش رو به خواب می زنه تا گرسنگی رو کمتر احساس

کنه بی تفاوت بود در حالی که حق این کودک توسط افرادی محدود خورده
میشه؟

چطور میشه نسبت به بیماری که بیماریشون به خاطر فقر و نداشتن پول برا
درمون در بدنشون اینقدر پیشرفت میکنه که چهره های زیباشون رو زشت و
قلب مهربانشون رو اندوهگین و اخلاق خوششون را به بدخلقی تبدیل میکنه
بی تفاوت بود؟

...

آره. همیشه انسان باشی و بی تفاوت زندگی کنی. همیشه انسان باشی و از
نفهمیدن دیگران رنجیده نشی.

خانوم دکتر گفت: شما درست میگردید، همه ی ما باید اول علم اخلاق رو یاد
بگیریم، گاهی هم دردی یه دکتر با یه بیمار تاثیر بهتری نسبت به دارو بر روی
جسم و روح بیمار میذاره.

مهندس گفت: آفرین واقعا همینطوره.

بعد از اولین برخورد مهندس با خانوم دکتر، سخنان مهندس تاثیر فراوانی بر
افکار خانوم دکتر گذاشت و سبب شد که او به دنیای اطرافش با دقت بیشتری
نگاه کند. او هم دیگر مثل مهندس نسبت به فقرا و نیازمندان بی تفاوت نبود و
چون وضعیت اقتصادی خوبی داشت به نیازمندان کمک مالی میکرد. و وقتی

تأثیر کارهای نیکش را بر روحیه ی خود دید. قلبش را بیشتر نسبت به مهندس باخت به طوریکه گاهی از سر کلاس درس بیرون می آمد به امید اینکه مهندس را در محوطه ی دانشگاه ببیند. عشق مهندس تمرکز درس خواندن را از او گرفت و او مدام در فکر مهندس و تفکرات مهندس بود.

در یکی از روزها که مهندس در دانشگاه سخنرانی غرائی داشت و همه ی دانشجویان و اساتید، علم و بینش او را تحسین میکردند دکتر با خودش گفت، امروز حتما رازی که ضربان قلبم را از کنترل خارج کرده و تاب و توان مرا گرفته است با محبوبم در میان میگذارم و نظر او را نسبت به خود جویا میشوم.

بعد از سخنرانی دانشجویان و اساتید دور مهندس حلقه زدند و از او سوال های متفاوتی میپرسیدند یکی سوال فلسفی می پرسید و دیگری سوال سیاسی و دیگری سوال ریاضی و مهندس به خوبی با هوش سرشاری که داشت به همه ی سوال ها جوابی منطقی و قابل فهم میداد.

هنگامی که مهندس میخواست دانشگاه را ترک کند خانوم دکتر گفت : بخشید میتونم چند دقیقه باهاتون صحبت کنم.

مهندس گفت : البته که میتونید. باعث افتخار من هست که با شما هم صحبت بشم. فکر کنم قبلا هم با شما صحبت کردم.

لطفا بیاید بر روی این نیمکت بنشینیم تا راحت تر حرف بزنیم.

دکتر گفت: من سخنرانی شما را دنبال کردم و میدونم دید شما نسبت به این دنیا و مردم این دنیا متفاوت تر هست می خواهم بیشتر در مورد اندیشه های شما بدونم.

مهندس گفت: من دیدی واقع بینانه دارم. به دنبال زندگی ای زیبا و هدفمند هستم. هیچگاه حق رو با باطل معامله نمیکنم و به این دنیا امید نبسته ام. چرا که میدونم این دنیا بی ارزش تر از اونی هست که من بخوام وابسته اش بشوم. من سیاسی هستم چون خدا به من علم داده که اگه به اون عمل نکنم باید در روز قیامت پاسخ گو باشم من باید با کارهای زشت ثروتمندان مخالفت کنم چون میدونم که اونا چه اهداف پستی دارن و من در مقابل این دانایی مسئول هستم.

گاهی نزدیکانم من رو سرزنش میکنن و من رو از کشته شدن و مرگ می ترسونن در حالی که من مشتاق مرگ هستم . مرگ برای دنیا دوستانی زجر آورده که به این دنیا دل بسته ان .

خانوم دکتر گفت: حرف های شما درست و منطقی هست .اما اگه شما بخواید با سیاسیون در گلاویز باشین آنها زندگیتون رو با درد سر و آشوب همراه میکنن .شاید سبب بشن جوونی تون رو در زندون به سر ببرین و شما را شکنجه

بکنن .زندگی رو برا شما با درد و رنج همراه میکنن چون اونا قدرت و ثروت دارن.

مهندس گفت:از اینکه به فکر زندگی من هستین سپاسگزارم. شما به فکر زندگی من هستی چون من رو دوست داری. چطور من میتونم به فکر زندگی فقرا و نیازمندان نباشم در حالی که من دوستشون دارم و به من نیاز دارن؟
خانوم دکتر گفت: در این دنیا،اول باید به فکر خودت و خانواده و زندگی خودت باشی ، بعد به فکر نیازمندان باشی.

مهندس گفت:من که خانواده ای ندارم و تنها به فکر خودم هستم.وقتی که با درد و رنج مردم همدردی میکنم ، احساس بزرگی میکنم. وقتی که لبخندی رو بر چهره کودکی مینشونم قلبم شاد میشه .

مهندس گفت ببین آدم ها توی دنیا دو نوع خود خواهی دارن یکی خود خواهی واقعی هست و یکی دیگه خود خواهی ظاهری ای هست که در واقع خلاف خودخواهی واقعی هستش.

تمام غرایض آدمی ریشه در خود خواهی داره بدیهی هست که برای خوب زندگی کردن باید خود را خوب بشناسیم.

رسیدن به خود خواهی بر طبق معادلات جبری هست. انسان میتونه توسط معادلات جبری به حقیقت و به جواب برسه. این معادلات جبری زاینده ی دنیایی هستن که دراون زندگی میکنیم. از اونجایی که زمان و مکان هر انسان با زمان و مکان دیگر انسانها متفاوت هست بنابراین با جبرهایی روبه رو میشیم که با جبرهای به وجود اومده برای دیگر انسان ها متفاوت می باشن و این تفاوت سبب تفاوت در انسان ها میشه. اما نقطه مشترک برای همه ی انسان ها خود خواهی هست.

هیچگاه انسانی که ظلم میکنه خود خواه نیست بلکه بر خلاف خود خواهی عمل میکنه مثلاً فرض کنید شخصی از سر و صدای نوزادی رنجور شده و برای ساکت کردن آن کودک سعی به تنبیه اون داره. هنگامی که کودک را تنبیه میکنه در واقع انرژی منفی ای در کودک نسبت به خودش تولید میکنه که این انرژی منفی توسط خود او به صورت ناخودآگاه جذب شده و بر او تاثیر منفی میذاره و وجدانش این تاثیر منفی رو درک کرده و به شخص میفهمونه که این عملش خلاف خودخواهی است اما انسان مختاره میتونه خود خواه واقعی باشه یا این که فقط ادعا کنه که خود خواه هست و کودک را تنبیه کنه. از اونجایی که تمام اعمال انسانی بر اساس خودخواهی می باشه شخص برای توجیه کار خود دروغ میگه. دروغ به چه کسی؟ او به خودش دروغ میگه. او به دروغ، عملش را در جهت خودخواهی تعریف میکنه.

دروغی که خود انسان به دروغ بودن آن یقین داره .

اساسا تنها راه معقول برای خوب زندگی کردن و خودخواهی عمیق، صداقت هستش .صداقت همون چیزی هست که امروزه میخوان با پیشرفت تکنولوژی نابودش کنن. همچنین اساس تمام گناه ها و به خود آسیب رسانی دروغ انسان به خودش هست .

خانوم دکتر گفت: حرف های شما جالبه، حتما برای خودخواهی نیاز هست که صداقت باشیم.

مهندس گفت : اره ، انسان برای رسیدن به خود واقعی ، ابتدا باید به خود دروغ نگه و سپس از دروغ در زندگی خود ش استفاده نکنه.اگه شخصی به دیگری دروغ گفته او دو دروغ گفته اولی به خود و دومی رو به شخص دیگه.

و از اونجایی که انسان اختیار داره باید به جواب های درست معادله جبری ای که خودش و دنیا برایش به وجود می یاره عمل کنه تا به هدفش برسه.

انسان می تواند به یک جواب درست برسه و به اون عمل نکنه. عمل نکردن هم خودش یه عمل هست. گاهی انسان ها در مقابل فهمیدن مقاومت میکنند، منطقتشان میدونه که حقیقت چیه اما مدام به خود تلقین میکنند که حقیقت رو درک نکرده ان ، به خودشون دروغ میگن در حالی که خودشون میدونن دروغ هست.

در واقع عمل نکردن به جواب درست یعنی عمل کردن به جواب غلط.

تنها مبنای خود خواهی واقعی حقیقت هست، چرا که تنها با حقیقت می‌شه به هدف رسید ، حقیقت انسان را به خودش می‌رسونه.

خود خواهی هست که به انسان اجازه نمی‌ده که ستم کره.

چرا که ستم کردن قبل از اینکه به دیگری آسیب بزنه خود شخص ستم کار را به زمین می‌زنه. زیرا وجود آدمی بر مبنای حقیقت آفریده شده. و هر چیزی خلاف آن می‌تونه به انسان آسیب وارد کنه، این آسیب در قلب انسان می‌نشینه و بر روی شخصیت انسان تاثیر می‌ذاره و شخصیت انسان سرنوشت انسان رو می‌سازه.

جالبه بدونی دنیا از هیچ آفریده شده شد. برای انسان همواره هیچ ، هیچ هست چون انسان تمایل به بی‌نهایت داره.

اگه انسان به بی‌نهایت برسه در واقع بی‌نهایت و دنیایی وجود نخواهد داشت.

بنابراین انسان وجود داره تا زمانی که بی‌نهایت ، بی‌نهایت هست.

و انسان جاودان هست چرا که بی‌نهایت ، همیشه بی‌نهایت هست.

بنابراین زندگی انسان به این دنیا ختم نمیشه. انسان همیشه در جست و جوی خود بینهایت خویش هست.

بی نهایت و هیچ همدیگر رو اثبات می کنن. وجود هیچ ، دلیلی بر وجود بی نهایت هست و وجود بی نهایت ، دلیلی بر وجود هیچ هست. انسان بی نهایتی است که از هیچ به وجود اومده .

اما خودخواهی کاذب یا هوای نفس یه نوع خود خواهی دروغین هست. اعمالی که انسان برای انجام اون اعمال هیچ منطقی که وجدانش را قانع کنه ، رو نداره ، پیروی از هوای نفس میگن.

هوای نفس هیچگونه منطقی نداره و انسانی که از هوای نفس پیروی میکنه به خود واقعی اش آسیب میزنه چرا که خودخواهی عمیق همواره با منطق و برهان همراه هستش.

یه نیروی فریب دهنده ای وجود داره که انسان رو به پیروی از هوای نفس دعوت میکنه . اگه انسان از هوای نفسش پیروی کنه این نیروی فریب دهنده در وجودش قدرت میگیره به گونه ای که انسان به پیروی از هوای نفسش عادت میکنه.

خانوم دکتر گفت درسته ، فکر کنم سوال مشترکی که همه ی آدم ها دارن اینه که باید چطور باشیم ؟

مهندس گفت : انسان برا اینکه به خود خواهی عمیق یا همان اصل وجود خویش برسه نیاز داره بدونه که چگونه باید زندگی کنه.

جبر هایی که برا انسان ها به وجود می یان متفاوت هستن بنابراین انسان ها نیز متفاوت میشن و همین تفاوتها ست که زندگی رو ممکن میسازه. همه ی انسان ها بر اساس خودخواهی ها شون زندگی میکنند اما درک انسان ها از خود خواهی متفاوت هست.

در واقع هدف یکی است اما راه های رسیدن به هدف و درک انسان ها از خود متفاوت هست.

مهم نیست که حقیقت چه راهی را کشف کرد ه ایم ، مهم اینه که همیشه به حقیقت های کشف شده عمل کنیم و بد ونیم که غیر حقیقت هر چی باشه ، خلاف انسانیت هستش. و ما رو از خود خواهی یا همان انسان بی نهایت طلب، دور می کنه.

انسان باید برا تمام اعمالش دلیلی منطقی داشته باشد که وجدانش اون دلیل رو قبول کنه.

خانوم دکتر گفت : هدف شما چیه؟

مهندس گفت: من در جهت تغییری هستم که سبب بشه مردم در جهت حقیقت و خود خواهی واقعیشون حرکت کنن. و مطمئنا تو این راه مشکلات زیادی رو باید تحمل کنم. اما از اونجایی که من وابستگی ای به این دنیا ندارم . حرکت در جهت هدفم حتی اگه با درد و رنج هم همراه باشه برام لذت بخشه.

خانوم دکتر گفت: من باید در مورد نوع بینش شما و هدف شما بیشتر فکر کنم. صحبت های شما من رو شگفت زده کرد.

مهندس گفت: فکر کنید، اما بدونید اگه شما هم به فهمی که من رسیده ام برسی ، دیگه نمی تونی بی تفاوت باشی .انسان به میزان داناییش مسئول هست .اگر به فهمی که من بهش رسیدم ، برسی. تو هم باید معترض شرایط موجود جامعه باشی . فهم همراه با رنج و درد هست.

دکتر گفت: من به صحبت های شما با دقت بیشتری فکر میکنم . دوس دارم دوباره شما رو ملاقات کنم. کی و کجا میتونم شما رو پیدا کنم؟

مهندس گفت: من معمولا غروب ها در کنار دریاچه، رنگ باختن آسمون رو تماشا میکنم شما میتونی اونجا بیای. پیدا کردن آدمی تنها روی تخته سنگ در کنار دریاچه، کار سختی نیست. منم از دوباره دیدن شما خوشحال میشم .به امید دیدار.

- دکتر که تا به حال در رویا هاش زندگی آرام و شاد، بدون هیچگونه کشمکش سیاسی را تصور میکرد اما اکنون با نگرش متفاوتی نسبت به دنیا آشنا شد. نگرشی که منطقی است اما ظاهر آشوب ناکی دارد. او به کسی دل بسته است که دیدش نسبت به دنیا متفاوت است.

دکتر اسیر حرف های منطقی مهندس شده بود و بی صبرانه منتظر رسیدن غروب آخر هفته شده بود او یک لحظه زندگی با مهندس و آغوش پر مهر او را با چند صد سال زندگی آرام و بی دغدغه معامله نمیکرد. او حاضر شد تا در کنار مهندس با ظلم ها و تاریکی ها بجنگند و پشتیبان و حامی او باشد حتی اگر جانش را از دست بدهد.

بلاخره روز موعود فرا رسید. خانوم دکتر خود را برای رفتن به ساحل زیبا و آرام دریاچه آماده کرده بود. بهترین لباس هایش را پوشید و از خوشبو ترین عطرش استفاده کرد ، استرس وجودش را فرا گرفته بود زیرا امروز می بایست تصمیم مهمی بگیرد . تصمیم زندگی کردن با محبوبش ، کسی که چند ماه فکرش را درگیر خودش کرده است. کسی که اهداف بزرگی دارد و مطمئنا برای رسیدن به اهدافش با سختی ها و مشکلات فراوانی رو به رو خواهد شد. اما بیشتر از این استرس جواب مهندس را داشت و با خود گفت: نکند مهندس بخواهد تمام عمرش را تنها زندگی کند یا شاید اصلا از من خوشش نیاید اما نه ، او با من رفتاری گرم و صمیمانه ای داشت و او انسان مهربانی هست حتمی مرا دوست دارد. آه خدای من کمکم کن تا با این دل آشوبی کنار بیایم من تحمل دور بودن از محبوبم را ندارم.

نزدیک غروب شده بود خانوم دکتر به راه افتاده بود حس و حال عجیبی داشت هر چه که به ساحل نزدیکتر میشد سرعت ضربان قلبش نیز بیشتر میشد و

بلاخره بعد از چند دقیقه به ساحل رسید. ساحلی آرام و خلوت بود چند کودک در حال شن بازی بودند و دو سه خانواده مشغول تماشای غروب خورشید بودند.

خانوم دکتر به اطرافش نگاه کرد و دید که در سمت راستش جوانی تنها بر روی تخته سنگی نشسته است به گونه ای که آرامش ساحل انگار برگرفته از آرامش روح او می باشد با دیدنش ضربان قلبش بیشتر شده بود و ناخودآگاه به سوی او حرکت کرد، وجودش سرشار از هیجان شده بود و همین که تا چند قدمی مهندس رسیده بود .مهندس به نشان احترام از جایش برخاست و به او سلام کرد و گفت:از دیدن شما در این محل بسیار خوشحال شدم .

خانوم دکتر گفت : منم خیلی مشتاق دیدار دوباره شما بودم . راستش من به حرف های شما عمیقا فکر کردم و حق رو با شما دیدم.نباید در مقابل نابود کردن آزادی و اسارت اندیشه ها سکوت کرد.کاش منم بتونم مثل تو باشم.و قلبم سرشار از عشقی باشه که در وجود تو فوران کرده .
مهندس گفت:لطفا بنشینید .

هر دو کنار هم نشستند و چند لحظه ای مشغول تماشای غروب زیبا و دلگیر شده بودند.

مهندس گفت: همه میتونیم دوستدار ضعیفان باشیم تنها شرط لازمش درک دوستی و سپس خواستن دوستی هست و شما چون به درکش رسیده ای و اکنون خواهان دوستی و یاری ضعیفان هستی مثل من هستی

و سپس این شعر زیبا را خواند:

هر که گوید او منم او منم نشد

خوشه ی او لایق خرمن نشد

من مشو، از من بشو تا من شوی

خوشه شو تا لایق خرمن شوی

مهندس بعد از خواندن شعر گفت: وقتی که شما رو برای اولین بار دیدم، از خدا خواستم تا یار و همدمی برام قرار بده که من رو درک کنه . من رو دوست داشته باشه و منم اون رو دوستش داشته باشم تا به سبب دوستی در دو قلب عشق بیشتری جذب کنیم و قدرت بیشتری کسب کنیم .

من میخوام شما را به عنوان یار و همنشین خودم انتخاب کنم. البته اگه شما بخوای.

یار و همنشینی که در سختی ها با من همراه باشه.

حقیقت اینه که من نمیتونم مثل دیگران زندگی کنم و زندگی سختی خواهم داشت و شما باید تصمیم مهمی بگیری.

خانوم دکتر به دریاچه خیره شد و بعد از چند لحظه گفت: من فکر هام رو کردم . تو و اندیشه هات رو دوست دارم و چون تو رو به راه حق می بینم . حق رو می پذیرم حتی اگر لازم باشه برا تو و راه تو از جونم هم میگذرم.

آزاد و خانوم دکتر چند لحظه ای سکوت کردند . در قلبشان احساس بزرگی و شرافت می کردند. سختی هایی که در آینده با آن رو به رو میشوند را نادیده گرفتند. خانوم دکتر تاکنون هیچ لحظه ای به چنین حس آرامشی که در حال تجربه کردنش بود دست نیافته بود. مهندس غرق در دنیای اندیشه بود . بعد از مرگ پدر و مادرش، اولین وابسته گی به دنیا را در حال تجربه کردن بود.

مهندس از سرگذشت خودش به دکتر گفت به او گفت: من به دنبال آزادی هستم. و از وابسته بودن دوری میکنم. نمی دانم چگونه وابسته عزیزانی که دوستشان دارم نشوم. نمی دانم چگونه می توان ، آزاد بود و دوست داشت.

خانوم دکتر گفت: من عمری وابسته دنیا بوده ام. خانواده، موقعیت اجتماعی خوب، ثروت و درآمد مرا وابسته ی دنیا کرده بودند. بعد از آشنایی با شما، برای همراه کردن شما حاضر شدم دل از تمام وابستگی هایم بکنم. زیرا حقیقت هدف شما را درک کردم.

مهندس گفت: تنها حقیقت است که می تواند به انسان آزادی بدهد.

- غروب زیبایی بود از امروز به بعد مهندس دیگر تنها نبود و میتوانست بهتر و سریعتر و با قدرت بیشتری به اهداف پاک و زیبای خود برسد. مهندس و خانوم دکتر بعد از جشن ساده و مختصری که برپا کردند در خانه ای کوچک زندگی مشترک خود را شروع کردند و بر روی اهداف خود با تمرکز بیشتری مشغول به کار شدند. خانوم دکتر همیشه متن های سخنرانی مهندس را نقد و بررسی میکرد و به او مشورت های دقیق و مفید میداد و روز به روز بر معروفیت مهندس افزون میشد اما مهندس هنوز حاضر به همکاری با دیگر دانشمندان برای رمزگشایی پیام های ارسالی از فضا نشده بود.

در یکی از سخنرانی هایش چنین گفت:

به نام خدایی که جانم به دست اوست به نام خدایی که به من آموخت دوست داشتن را و به سبب دوستی من با خودش، به من عزت داد. خدایی که بینهایت است و هیچگاه نمیتوان درکش کرد.

دانشمندان از من میخواهند که با همکاری ، پیام های ارسال شده از فضا را رمز گشایی کنیم اما بدانید که من هیچگاه با چنین دانشمندانی همکاری نخواهم کرد تا زمانی که تمام سلاح های ساخته شده نابود بشوند.

بسیاری از مردم سخنان مهندس را حق می دیدند چراکه ساختن سلاح، یعنی کشته شدن انسان و صرف کردن انرژی و ثروت در جهت هدفی پست که همراه با جنایت و خونریزی است.

- توجه تمام سیاستمدار ها و ثروتمندان به سوی مهندس جذب شد زیرا ایجاد ارتباطی فضایی سبب نمایش قدرت سیاست مدار ها میشود.

برخی از ثروتمندان ثروت خود را از فروش اسلحه بدست آوردند و برخی از سیاست مدارن پیشبرد اهداف سیاسی خود را ملزم به داشتن اسلحه و کشتن انسان ها و ایجاد ترس و وحشت در جامعه میدیدند . بنابراین مهندس از مهم ترین دشمنان آنان محسوب میشد و مدام مهندس را تهدید به مرگ و کشتن میکردند.

اما از طرفی مهندس نیز طرفدارانی داشت که از او محافظت میکردند. طرفداران مهندس اغلب فقرا و کسانی بودند که از جنگ ها و اسلحه ها زخم خورده بودند.

هر روزه علم مهندس بیشتر میشد و دستگاه های مختلف و جدیدی اختراع میکرد و روز به روز ثروتمند تر میشد و شرکت هایی که زیر نظر مهندس کار می کردند هر روز پیشرفته تر میشدند و رقبای این شرکت ها روز به روز ضعیف تر میشدند . بدیهی است که هر روز مهندس دوستان و دشمنان جدید تری پیدا میکرد.

البته فعالیت های علمی مهندس فقط در جهت تکنولوژی نبوده بلکه بسیاری از بیماری های نا علاج را به صورت رایگان درمان میکرد.

مهندس ربات هایی ساخت که به صورت دقیق بدن بیماران را آنالیز میکردند و آنها را معالجه میکردند. تمام اختراعات مهندس از یک قانون علمی پیروی میکردند. قانونی که همچون رازی در درون سینه مهندس جای داشت .

تمام درامدی را که مهندس از طریق پیشرفت تکنولوژی با ساختن خودرو های جدید و وسایل ارتباطی جدید و ربات های هوشمند بدست می آورد را به نیاز مندان و فقرا می بخشید.

به سرعت مهندس در تمام دنیا شناخته شد و هر روز تیر اصلی خبرگزاری ها ، درباره فعالیت های مهندس بود.

هدف مهندس حرکت به سوی جهانی ایده آل بود. دشمنانش که درک کردند قدرت گرفتنش می تواند زمینه ساز نابودیشان شود ، برای مهندس دسیسه کردند .

آنها میخواستند تا از طریق همسرش بر او مسلط شوند . ابتدا خواستند تا با دادن ثروت بیشتر و وعده های وسوسه انگیز به همسر مهندس به الگوریتم های ارسالی از فضا دست یابند اما هنگامی که متوجه شدند خانوم دکتر به مهندس خیانت نمی کند. در بدن همسر مهندس یک نوع باکتری آزمایشگاهی طزریق کردند که تنها خودشان آنتی بیوتیک مقابله با آن را در دست داشتند .

بدن خانوم دکتر ، هر روز ضعیف و ضعیف تر از قبل میشد و هیچ پزشک معالجهی راه درمان خانوم دکتر را نمی دانست و همه ی پزشکان اذعان داشتند که این نوع باکتری یک نوع باکتری دست کاری شده می باشد و تنها کسانی آنتی بیوتیک مقابله با آن را دارند که این باکتری را به وجود آوردند.

پیغامی به دست مهندس رسید که چنانچه قوانین علمی خودت را برای ما شرح دهی ما نیز آنتی بیوتیک درمان همسرت را به تو خواهیم داد.

مهندس می دانست که افشا این قوانین علمی می تواند برای دنیا و مردم خطرناک باشد و می دانست که اگر این قدرت علمی به دست دنیا دوستان برسد برای تمایلات نفسانی خودشان به مردم ظلم و ستم میکنند.

مهندس نظر همسرش را پرسید و به او گفت شاید با افشای قانون علمی خود بتوانم جان تو را نجات دهم اما بدون شک با افشای این علم، جان بسیاری از مردم به خطر می افتد و مردم بسیاری اسیر بردگی و فقر خواهند شد.

خانوم دکتر لبخندی زد و گفت : تو به آنچه که فکر میکنی درست است عمل کن و نگران من نباش.

اشک در چشمان مهندس جمع شده بود و به همسرش گفت : مرا ببخش که نتوانستم زندگی خوشی برای تو فراهم کنم.

بعد از چند ماه تحمل رنج و درد بیماری ، دکتر در حالی که دستش در دست مهندس بود و صورت مهندس خیس از اشک شده بود . این دنیا را ترک کرد.

مهندس به این دنیای بی رحم وابسته نبود و امید پیوستن به همسرش در جهانی دیگر، تحمل دوری از محبوبش را به او داد و برای رسیدن به هدف خودش مصمم تر شد.

مهندس در یک برنامه ی تلویزیونی که در سراسر دنیا پخش میشد دعوت شد تا از تئوری حرکت به سوی جهان ایده ال بگوید.

هنگامی که مجری تلویزیون به مهندس گفت: تئوری جهان ایده ال سبب میشود که در دنیا آشوب به پا شود ، سبب میشود که بین فقرا و ثروتمندان

درگیری به وجود آید و از آنجایی که فقرا قدرتی ندارند آسیب بیشتری می بینند.

بنابراین این تئوری فقط در جهت زیان این دنیا می باشد.

مهندس در جوابش گفت: فرض کنیم چنین تئوری وجود نداشت و همین روند کنونی دنیا ادامه پیدا کند. آینده دنیا چگونه خواهد شد؟

آیا ثروتمندان به ثروتی که اکنون دارند قانع میشوند؟

ما هر روز شاهد جنایت های جدیدی در این دنیا هستیم که مردم از بسیاری از این جنایت ها آگاهی ندارند.

چرا شما درباره آمار کسانی که از فقر و گرسنگی در حال مرگ هستند چیزی نمیگویید؟

چرا شما درباره قدرت هایی که ضعیفان را به بردگی گرفته اند چیزی نمیگویید؟

چرا در دنیا باید مواد مخدر شیمیایی توسط بهترین نخبه های علمی تولید شود؟

چرا برای به دست آوردن قدرت و اهداف پست شیطانی ویروس های بیماری زا تولید میشود؟

چرا برای ساخت فیلم ، از انسان به عنوان برده جنسی استفاده میشود؟

چرا حقایق انسانی گسترش داده نمیشود؟

چرا هر روزه با پیشرفت تکنولوژی بر تنوع بیماری ها افزوده میشود؟

شما به من بگویید که تعریف شما از آشوب چیست؟

دنیا در آشوب قرار دارد ممتا شما چشم هایتان را بر روی حقایق می بندید

چراکه درد و رنج مردم درد و رنج شما نیست.

مجری به مهندس گفت چرا شما ادعا می کنی که درد و رنج مردم ، درد و رنج

شماست؟

مهندس گفت:این دنیا به هیچ کس رحم نمیکند و همه ی ما یک روز خواهیم

مرد.برخی از انسان ها به دلیل بیماری می میرند و برخی از انسان ها به دلیل

پیروی از حقیقت می میرند. آنچه که برای همه ی انسان ها مشترک است

مرگ است اما آنچه که بین انسان ها تفاوت ایجاد می کند نوع مرگ و علت

مرگ است.برای من با ارزش است که علت مرگم دنبال کردن حقیقتی باشد

که منجر به آزادی و عدالت در جامعه شود.

مجری از مهندس پرسید تعریف شما از عدالت چیست؟ برخی از مردم فقیر به

دنیا می آیند و برخی ثروتمند زاده شدند ، طبیعت دنیا همین است. همیشه

فقر ، بیماری و درگیری بین قدرتمندان بوده است. عدالت در دنیا تنها یک شعار است.

مهندس گفت: حرف شما درست است برخی از مردم فقیر به دنیا می آیند اما اینکه فقیر از دنیا بروند باید به دست خودشان باشد نه به دست محیط و جامعه ای که در آن زندگی میکنند. عدالت در جامعه فقر را از بین نمی برد بلکه به انسان ها اختیار میدهد تا خودشان نوع زندگیشان را انتخاب کنند. مجری گفت: زندگی یک فقیر یا یک بیمار روانی در دنیای ایده ال چگونه است؟

مهندس گفت : زمانی یک دنیا ایده ال میشود که انسان ها به کمال مطلوب برسند. هیچگاه نمی توان به نهایت کمال رسید زیرا انسان در صورت درک خویشتن همواره به سوی بی نهایت میل میکند اما هیچگاه به بی نهایت نمی رسد. بنابراین هیچگاه دنیای ایده ال به وجود نخواهد آمد.

اما حرف من این است: آیا این حرکتی که اکنون دنیا در پیش گرفت حرکت به سوی مثبت است یا حرکت به سوی منفی؟

چرا بخش عظیمی از بودجه کشورهای دنیا صرف ساخت سلاح برای کشتن انسان ها میشود؟

فرض کن همین بودجه در جهت سلامت به کار گرفته میشود. مطمئنا بسیاری از بیماری ها از بین می رفتند.

اما فقر، فقر فقط محدود به نداشتن ثروت نیست فقر فرهنگی بسیار خطرناک تر از فقر مادی است. در جامعه ی کنونی فقر مادی میتواند منجر به فقر فرهنگی شود زیرا شرایط جامعه و محیط زندگی آنرا ایجاب میکند.

مجری گفت: هر کشوری برای محافظت از خودش به سلاح و تجهیزات نظامی نیاز دارد بدیهی است کشوری که در دفاع از خود ضعیف باشد مورد چپاول و غارت دیگر قدرت ها قرار خواهد گرفت.

مهندس گفت : این دنیا همانند انباری از باروت شده است که برای نابودشدن فقط کافی است که یک احمق جرقه ای در این انبار بزند.

این حجم از تسلیحات نظامی که قدرت های بزرگ گردآوری کرده اند می تواند چندین بار زمین را نابود کند.

ما نباید منتظر بنشینیم تا یک احمق جنگی راه بیاندازد و سپس نابود شدن خودمان را تماشا کنیم ما باید قبل از اینکه سلاح ها ما را نابود کنند خودمان سلاح ها را نابود کنیم.

مجری گفت : چگونه می توان سران کشورها را متقاعد کرد که سلاح های خود را نابود کنند؟

مهندس از مجری پرسید : به نظر شما علت جنگ بین کشور ها و دولت ها چه چیزی می باشد؟

مجری گفت: به دست آوردن ثروت و قدرت

مهندس گفت: آنهایی که جنگ ها را راه می اندازند. سران دولت ها هستند و انسان های فقیری نیستند ، شرایط اقتصادی و جایگاه اجتماعی خوبی در بین ملت خود دارند.

بنابراین هدفشان بدست آوردن ثروت برای خودشان نیست . بلکه آن ها بردگی شیطان را میکنند . اما آیا می توان با جنگ، برای کشوری ثروت بدست آورد تا مردم آن کشور از آن ثروت بهره مند شوند؟

بدیهی است که در صورت تصرف کشوری می توان بر ثروت آن کشور نیز تسلط پیدا کرد. اما هیچ کشور ثروتمندی، ثروتش را به رایگان به کشور دیگری نمیدهد و چنانچه کشوری بخواهد ثروتش را چپاول کند با تمام توان و نیرو به مقابله با آن می پردازد بنابراین کشوری که حمله کند باید متحمل هزینه های سنگین مالی و جانی بشود که به خاطر هزینه های سنگین باید افکار عمومی کشور خود را برای حمله قانع کند .

در این زمانه نمی توان افکار عمومی کشوری را برای حمله به کشور دیگری به جهت بدست آوردن ثروت آن کشور قانع کرد.

بنابراین حکومت ها برای اینکه جنگی را به راه بیاندازند ابتدا باید دلیلی برای افکار عمومی بتراشند.

امروزه با پیشرفت تکنولوژی تنها دلیلی که می تواند جنگی را شروع کند دلایل واهی حقوق بشری هستند . به بهانه های حقوق بشر به جان بشر می افتند .

اما می دانی چگونه میتوان افکار عمومی را فریب داد؟

مجری گفت: با دادن اطلاعات غلط اما به ظاهر صحیح

مهندس گفت : درست است ، حجم عظیمی از این اطلاعات غلط توسط رسانه ها طراحی میشوند و یکی از دلایلی که قدرت های بزرگ با شرکت من ، دشمنی میکنند این است که ما در حال طراحی شبکه ی عظیم رسانه ای هستیم که هر فردی میتواند با عضویت در این شبکه به صورت رایگان به هر جای دنیا که بخواهد سفر کند و توسط ربات های کوچکی که با مغز در ارتباط هستند ، میتواند به تمامی زبان های دنیا صحبت کند و با نوع تفکرات ملت های مختلف آشنا بشود.

ما در حال طراحی ماشین های کوچکی هستیم که با سرعت فوق العاده حرکت میکنند به گونه ای که در یک ساعت میتوانند مسافت ۱۰ هزار کیلو متر را طی کنند بدون اینکه هیچگونه آسیبی به محیط زیست وارد کنند. بنابراین در چند ماه آینده مردم دنیا به راحتی سفر های رایگان را تجربه خواهند کرد.

مجری گفت : من نیز از طرح شما آگاه شدم و همیشه برای من سوال بود که چرا چنین امکانات پیشرفته ای را به رایگان به دست مردم میدهید.

مهندس گفت: شرکت ما با کار و تلاش علمی به ثروت مورد نیاز برای بقای خود دست یافت و از آنجا که هدف ما جمع آوری ثروت نیست بلکه به دست آوردن دل های مردم است . این ماشین ها که توسط ربات های شرکت ساخته می شوند را به رایگان به مردم دنیا میدهیم به دو علت : اول اینکه از ظهور جنگی جهانی مخرب جلوگیری کنیم و دوم اینکه صداقت خود را به مردم نشان دهیم.

مجری گفت : شگفت آور است ، چگونه میتوان با این ماشین ها از جنگ اتمی جلوگیری کرد.

مهندس لبخندی زد و گفت: با این روش ، مرزی وجود نخواهد داشت که بر سر آن جنگی بخواند شکل گیرد.

مثل این است که همه سوار یک کشتی باشیم و بتوانیم با هم ارتباط برقرار کنیم و حرف بزنیم . بنابراین اگر قسمتی از کشتی آسیب ببیند به ضرر همه ی سر نشینان کشتی خواهد بود و در صورت آسیب دیدن کشتی همه خواهان رفع آن آسیب خواهند بود. من از هم اکنون روزی را می بینم که دولت ها به صورت مخفیانه سلاح های خود را نابود میکنند.

مجری به نشان تحسین بلند شد و مهندس را در آغوش گرفت و گفت امیدوارم هر چه زودتر ماشین ها و ربات های شگفت انگیز شما را تجربه کنم.

مهندس گفت : از برنامه ی خوبتون سپاسگزارم و میخواهم از این طریق به مردم بگویم که شرکت ما فقط از یک قانون پیروی میکند و آن دوست داشتن است. و من از مردم میخواهم که برای دوست داشتن زندگی بکنند. برای همه ی مردم آرزوی خوشبختی میکنم.

- بعد از برنامه مهندس ، شوق بیشتری در مردم ایجاد شد و هر لحظه منتظر افتتاح طرح ماشین های پر سرعت بودند. مردم می دانستند که مهندس به وعده های خود عمل میکند و او را دوست داشتند و از طرفی قدرت هایی که مخالف اندیشه های مهندس بودند که هر روز سعی به کارشکنی در اجرای طرح مهندس داشتند و مدام درباره مهندس شایعه پراکنی میکردند و او را دروغگو خطاب میکردند.

تنها ثروتمندان نبودند که با اندیشه های مهندس مخالفت میکردند بلکه برخی از دیندار ها نیز مهندس را یک انسان پلید معرفی میکردند.

اما با وجود همه ی مخالفت ها مهندس از طرح خود رونمایی کرد و به هر شخصی که تمایل عضویت در شرکت را داشت یک ماشین بسیار پر سرعت به همراه یک ربات مترجم اهداء میکرد. همچنین به بسیاری از کشور ها طرح حمل و نقل عمومی بسیار سریع را به شرط پذیرفتن قوانین شرکتش می فروخت.

تنها شرط عضویت در شرکت مهندس ، برای اشخاص گفتن این جمله بود: که من به شرف خود قسم میخورم تا زمانی که از تکنولوژی های رایگان این شرکت استفاده میکنم هیچگاه دلی را نشکنم و هیچگاه دروغ نگویم.

و تنها شرط لازم برای همکاری با دولت های مختلف این بود که مردم را آزاد بگذارند.

به سرعت بیشتر مردم دنیا در شرکت مهندس عضو شدند و طبق پیش بینی مهندس جهانی بدون مرز شکل گرفت ، تمام مردم دنیا با هم رابطه های عاطفی و تجاری برقرار کردند به گونه ای که مرزبندی بین کشورها بی معنی شده بود و دولت ها سلاح های خود را نابود کردند. سفر و مهاجرت بسیار زیاد شده بود.

کاوشگران میتوانند به هر جا که دوست دارند سفر کنند و تحقیقات خود را گسترش دهند. ارتباط بین دانشمندان بسیار چشمگیر شده بود به گونه ای که سرعت پیشرفت علم چند ده برابر شده بود.

بسیاری از انسان های فقیری، که فقرشان وابسته به محیط زندگیشان بود با دیدن مناطقی بهتر به آنجا کوچ کردند و جهان به سمت و سوی برابری در حرکت بود.

به مرور زمان پیشرفت تکنولوژی که از فلسفه حقیقت و قانون دوست داشتن، که مهندس آن را به شکل ریاضی تعریف کرد، پیروی میکرد، سبب پیشرفت اندیشه ها و پیشرفت اندیشه ها سبب پیشرفت اخلاق در جامعه شد.

اما همواره اختراعات مهندس منتقد کنندگان شدیدی نیز داشت. آنها خواهان بازگشت دنیا به روال قبلی خود بودند و آنها میگفتند که موجودات فضایی در حال کنترل کردن زمین از طریق این پیام ها و شاید تلسم ها هستند.

آری، مردم نیز به این حقیقت رسیده بودند که باید تحولی در زمین به وجود بیاید و با گسترش اندیشه و پیشرفت تکنولوژی توسط ربات هایی که در شرکت مهندس ساخته میشدند در حال دستیابی به این امر مهم بودند اما از جهتی تحمل دنیایی که به سمت و سوی عدالت پیش می رود برای بسیاری از ثروتمندان و دینداران جعلی که برای بقای خود به بی عدالتی و وجود فقرا

نیازمند بودند ، میسر نبود بنابراین برای نابود کردن حرکت جهانی به سوی دنیای ایده عال تمام تلاش خود را به کار گرفتند. و آنان در تلاش بودند تا منشور اخلاقی را در بین مردم ریشه کن کنند و از تفرقه ی مردم استفاده کنند و بر اقشار ضعیف مردم حکم رانی کنند. آنها کاملاً بر خلاف قواعد مهندس کار میکردند. مهندس پایبند به اخلاق بود و اصل وجود انسان را برای درک خویشتن تعریف میکرد. او معتقد بود که خداوند آفریننده ی جهان هستی می باشد و انسان ها در این جهان باید بر اساس محبت و دوست داشتن زندگی کنند . هیچ انسانی برتر از هیچ انسان دیگری زاده نشده است و تمام انسان ها یکسان هستند.

اما دشمنان مهندس همواره از بی خدایی ، ثروت گرایی و نژاد پرستی حمایت می کردند.

هدف مهندس دادن آگاهی به مردم بود و بر خلاف مهندس ، دشمنانش سعی به دادن اطلاعات غلط و امیدوار کردن مردم به آرزو های پوچ بود.

مهندس سعی در تهیه و تنظیم منشور اخلاقی ای بود که می بایست تمام مردم دنیا از این منشور اخلاقی پیروی میکردند.

مهندس می بایست با دو نیروی مخالف مبارزه میکرد: اول کسانی که به آیین های خرافی تعصب داشتند و دوم کسانی که خود را پایبند به هیچ قانونی نمیدانستند.

او همچنین بیشتر نخبه گان و اندیشمندان و صاحب نظران جهان را برای تهیه ی این منشور اخلاقی جمع کرده بود . و شعارش این بود که خدا یکی است و تمام انسان ها یکسان هستند و قانون هم باید یکی باشد.

بسیاری از ادیان با تعریف منشور اخلاقی از بین می رفتند و همین امر سبب شد ، که مروجان آن ادیان از سرسخت ترین دشمنان مهندس باشند.

آنها در بین مردم شروع به تخریب کردن اندیشه های مهندس کردند. آنها تعصبات دینی و نژادی را گسترش دادند ، به گونه ای که هر کدام از افراد دین های مختلف ادعای داشتن برترین دین یا نژاد را در سر می پروراندند.

آنها در بین مردم شایع کردند که مهندس از طریق ارتباط با موجودات فضایی خواستار نابود کردن اصالت زمینیان است و اینکه مهندس یک جاسوس و یک خائنی هست که به موجودات فضایی خدمت میکند.

هنگامی که مهندس این شایعات را شنید ، خندید و گفت : در واقع هیچ موجود فضایی ای برای ما زمینیان پیامی ارسال نکرده است و آن پیام های

دریافتی ، از تداخل چند موج الکترومغناطیسی به وجود آمده اند که خود دانشمندان به فضا ارسال کرده بودند. مهندس به راحتی با تغییر مکان و جهت حرکت ماهواره ها این تداخل موجی را برطرف کرد و دیگر هیچ پیامی دریافت نمی شد. افشا کردن این حقیقت رسوایی بزرگی برای بسیاری از دانشمندان را به همراه داشت.

اما دشمنان مهندس هر روزه در بین مردم نفاق و اختلاف ایجاد می‌کنند به گونه ای که درگیری بین مردم بیشتر و بیشتر می‌شود.

لازمه ی داشتن جهانی بی مرز یک قانون واحد بود. و مهندس خوب این را میدانست. اما دشمنان مهندس اجازه ندادند تا منشور اخلاقی مهندس بر جهان بی مرز حاکم شود.

مهندس خود را پیروز این مبارزه می دانست و میگفت: با چند قانون نمی توان یک دنیای بی مرز را کنترل کرد . بلاخره روزی میرسد که مردم دنیا درک خواهند کرد برای ادامه ی زندگیشان به یک قانون واحد نیازمند هستند که من امیدوارم آن قانون ، به صورت قانونی با ارزش و سودمند و حق گرایانه تنظیم شود.

بعد از آنکه مهندس در تهیه و تنظیم منشور اخلاقی و قانون واحد بر جهان ، شکست خورد ، سعی به گسترش افکار حق گرایانه در جامعه کرد. همیشه با نژاد پرستی و تعصب مبارزه میکرد.

بسیاری از سیاستمدار ها از قدرت و نفوذ مهندس در بین مردم می ترسیدند و میدانستند که چنانچه افکار مهندس رواج پیدا کند . او قادر خواهد شد که قانونی واحد تهیه و تنظیم کند. بنابراین آنها نیز شروع به گسترش افکار شوم و پلید خود در بین مردم کردند.

جهان به سمت سوی دو قطبی گری در حرکت بود.مهندس تا لحظه ی آخر زندگی خود برای گسترش حقیقت تلاش کرد و در آخرین برگ از دفتر خود که در تمامی لحظات عمرش از کودکی تا پیری همدمش بود نوشت:

*من تمام تلاش خود را برای از بین بردن مرزهای بین انسان ها به کار گرفته ام و تنها قادر به از بین بردن مرزهای جغرافیایی شدم. امیدوارم روزی مرزهای اندیشه بین انسان ها از بین برود و همه درک کنند که حقیقت یکی است و برای همه مشترک است و حقیقت هیچ مرزی را نمی شناسد.

آه، خدای من چه قدر دلتنگ پدر و مادر و همسرم شده ام. دیگر کاری برای انجام دادن ندارم. امیدوارم بذرهایی که کاشتم پر ثمر باشند.

به پایان آمد این دفتر اما حکایت همچنان باقی است.*

- مهندس در پیری شرکت خود را به یک جوان سپرد و خود در یک روستای ساده در کلبه ای کوچک به دور از تکنولوژی زندگی میکرد تا اینکه فرشته مرگ به سراغش آمد و او نیز به خانواده و همسرش پیوست.